

اصول اولیه ی نویسنده شدن

به نظرم اصول و قواعد نویسندگی تمامی ندارد و تا هر جا که بخواهید می شود به آن افزود. هر نویسنده توانایی می تواند با تکیه بر بازی و تکنیک های زبانی دنیای منحصر فردی را خلق کند و دیگران را هم به این دنیا راه دهد، اما در این میان توجه به اجتماع از اهمیت بیش تری برخوردار است.

کافی است نگاهی به نام های ماندگار ببینید: همه نویسندگانی که دست روی مسائل اجتماعی می گذارند برای همیشه در یاد می مانند. قطعاً اولین مساله برای یک نویسنده خوب شدن، خوب نوشتن است. منظورم نویسنده ای است که برای فروش و پول دار شدن نمی نویسد. در عرصه ی ادبیات و نویسندگی، به نظرم نویسنده کسی است که پیش تر شبیه اش را نداشته ایم یعنی نتوان او را جزو هیچ دارودسته ای دانست و همین نکته یعنی ادبیات اصیل و ماندگار. به نظرم ادبیات یعنی آگاهی، حتی اگر پایین ترین درجه آگاهی را در نظر بگیریم. رمان نویس کسی است که به تمام راه و چاههای پیچیده نوشتن وارد است؛ پیچیدگی در روابط خانوادگی، اجتماعی و...

در زندگی امروز، که ترکیبی از تمام فرهنگ هاست، همه چیز رو به سادگی می رود و در میان تفکر و عقل که ریشه در گذشته های دور دارد هنوز در ادبیات نهفته است. با وجود سهل گیری و ساده پسندی این روزها اما هنوز هم پیچیدگی در داستان برای ما خالی از جذابیت نیست و همین باعث می شود که ادبیات نقشی انکار ناپذیر در بالا بردن شعور انسانی داشته باشد. ادبیات یکی از اصلی ترین شیوه های حس مسئولیت داشتن است و البته در هر دو مورد جامعه و خود ادبیات به یک اندازه نقش دارد. منظور از ادبیات در اینجا ادبیات به معنای واقعی است: داستانی که نماینده ی ارزش های برتر یک جامعه است و ادبیاتی که می تواند از این ارزش ها دفاع کند، مقصودم از جامعه هم، جامعه ای هست که نویسنده در آن حق دارد دست روی واقعیت های اجتماعی بگذارد و حداقل به غایب بزرگ یعنی عدالت اجتماعی اشاره کند و از این حق طبیعی دفاع کند. به هر حال نویسنده داستان و فیلمنامه باید پایبند به اخلاق باشد. به نظرم نویسنده پایبند ادبیات کسی است که به معضلات اخلاقی یک جامعه نظری بیندازد: درباره ی خوب و بد، هنجار و ناهنجار و عادلانه و غیر عادلانه توجه به همه ی این ها یعنی یک نویسنده بودن نویسنده واقعی با تمام این موارد برخوردی عمل گرایانه دارد. او داستان می نویسد، روایت می کند و در داستانش شکل های مختلف یک زندگی را تصویر می کند و به همین طریق حس عام انسانی را در ما بر می انگیزد. نویسنده تخیل ما را به کار می اندازد و از سویی با داستان ها ایشان حس همدلی را در ما بر می انگیزد و شاید هم آن را بهبود ببخشد. آنها با داستان هایشان حس همدلی را در ما برای قضاوت های اخلاقی پرورش می دهند. وقتی از نویسنده، به عنوان یک راوی یاد می کنیم، منظورم ه فرم هم هست یعنی: شروع، اوج داستان و پایان بندی. هر نویسنده ای داستان

های زیادی دارد که روایت کند، اما نقل این داستان‌ها، در یک زمان، امکان ندارد. او می‌داند که باید یک داستان را انتخاب کند، مهم‌ترین و اساسی‌ترین‌اش و این به هنر بر می‌گردد. به این که بداند که در آن بره‌ی زمانی کدام یک از این روایت‌ها بهتر به دل خواننده می‌نشیند.

"داستان‌های زیادی برای نوشتن وجود دارد": این صدایی است که راویه یکی از داستان‌هایم در اولین سطور به زبان می‌آورد. به راستی داستان‌های زیادی برای روایت وجود دارد، داستان‌هایی که نویسنده دوست دارد همه‌ی آنها را بنویسد و انتخاب یکی از آنها برای نوشتن خیلی سخت است. نوشتن یک داستان درست مثل این است که شما بگویید این داستان همان داستان با اهمیتی هست که می‌خواستم بنویسم و به همین ترتیب ذهن نویسنده از آن پراکندگی عجیب و غریب بیرون می‌آید و همه چیز در یک خط متوالی قرار می‌گیرد، انگار تمام تخیل او بسیج می‌شوند که تنها همین یک داستان را بنویسد. برای اینکه تبدیل به یک نویسنده‌ی اخلاق‌گرا شویم، باید به همه‌ی زوایای زندگی نگاه کنیم و در قضاوت با پرویی اعلام کنیم که چه چیزی بد است و چه چیزی خوب. همچنین باید ارزش‌گذاری هم کرد و به خواننده گفت که کدامیک بهتر از دیگری است و همه‌ی این‌ها باید همراه اعتماد به نفس باشد. همه این‌ها به معنای نظم دادن به همه‌ی حرف‌هایی است که نویسنده می‌خواهد به مخاطبش بگوید و به بهای نادیده گرفتن بقیه‌ی اتفاقاتی است که در اطراف نویسنده رخ می‌دهد. به نظرم حقیقت قضاوت اخلاقی بستگی به ظرفیت ما نسبت به واکنش‌هایمان دارد و در این ظرفیت خواسته و ناخواسته محدودیت‌هایی وجود دارد گرچه راهی جز پذیرفتن‌اش نداریم اما می‌توانیم این ظرفیت را کم‌کم توسعه بدهیم. می‌توان شروع این تفکر و فروتنی را تسلیم در مقابل اندیشه دانست: اندیشه‌ای قدرتمند که همه چیز در آن تکرار می‌شود در حالی که فقدان ظرفیت اخلاقی از پذیرش آن سرباز می‌زند و این کاستی شامل اندیشه‌ی رمان می‌شود. به جرات می‌توان گفت این آگاهی بیش‌تر شامل شاعران می‌شود، زیرا آنها قصد قصه‌گویی ندارند. فرناندو پوسوای بزرگ در "کتاب‌آشفتگی" می‌نویسد: "فهمیده‌ام که همیشه در یک زمان حس و حواسم پیش دو ساله است. بقیه هم تا حدی مثل من باشند... اما در مورد من استثنایی وجود دارد... هر دو ساله‌هایی که من در آن واحد فکرشان هستم و به یک اندازه درخشان هستند و این همان نکته‌ای است که خلاقیت را در من می‌آفریند و زندگی مرا تبدیل به یک تراژدی کرده است و از سویی ظاهر خنده‌داری به من می‌بخشد." هر کدام از ما تا اندازه‌ای دارای این خصوصیات هستیم و از وضعیتی مشابه فرناندو پوسو برخورداریم و اگر این مساله در درازمدت اتفاق بیوفتد طبعاً دشوار است. برای مردم عادی خیلی طبیعی است که بخواهند ذهنشان را از پیچیدگی برهانند و ذهنشان را به یک سمت و سو سوق دهند، و بیشتر به مسائلی فکر کنند که هنوز تجربه‌اش نکرده‌اند. به نظر من انکار و این ساماندهی ذهنی از آنجایی ناشی می‌شود که ما می‌خواهیم که ما می‌خواهیم

ظرفیت بی انتهای شرارت را در انسان ببوشانیم . همه ی ما می دانیم در که در وجود هر آدمی بخش هایی وجود دارد و آزار دهنده نیست , به اموری که روایت نیستند و همه ی این ها بحث می شود در آن واحد چندین و چند ماجرا در ذهن بگذرد . چرا مردم همدیگر را فریب می دهند؟ چرا می کشند و چرا آدم های بی گناه همیشه در رنجند ؟ همه ی این ها مسائلی هست که یک انسان در آن واحد به آن فکر می کند ؟

بهتر است این مساله را به زبانی روان تر مطرح کنیم :اصلا چرا شر در همه جا وجود دارد ؟ یا اینکه چرا بدی در بعضی جا ها هست و در همه جا نیست؟ و چه کاری باید کنیم وقتی که بدی هنوز گریبان خودمان را نگرفته است ؟وقتی که این بدی ها به جز ما گریبان همه را گرفته است .خبر زلزله ای در که در سال ۱۷۰۰ در لیسبون آمد و همه جا را با خاک یکسان کرد بسیاری را خوشحال کرد .همان موقع پادشاه فرانسه از این که نمی تواند در برابر فجایع طبیعی کاری کند ,عصبانی شد و گفت :لیسبون با خاک یکسان شد و ما در پاریس در حال رقص و آوازیم . می توان گفت این روزها با این همه نسل کشی که در اطراف ما اتفاق افتاده است دیگر بی تفاوتی نسبت به فجایع زیاد هم جای تعجب ندارد . من می توانم به جرات بگویم در حال حاضر ما با ولتر پادشاه فرانسه فرقی نداریم اما دو قرن و اندی پیش از این همه تمایز , شگفت زده شده بودیم . شاید این بخشی از سرنوشت انسان است که از حوادث ناگوار و خوشایند در آن واحد در دو مقام متفاوت رنج ببرد . ما اینجا در امنیت کامل بسر می بریم , هر شب با شکم سیر می خوابیم وبعد ممکن است چند دقیقه بعد در ک عملیات انتحاری چندین نفر در نجف و سودان تکه تکه شوند . رمان نویسان همیشه در سفرند یعنی اینکه در زمان واحدی تمام وقایع جهان را از نظر بگذرانند بی این که آسیبی ببینند . واین شروع پاسخ به حوادث نا خوشایند است که بگویی :این یعنی همدردی .شاید کمی غیر عادی باشد که همیشه به دنیای بزرگ فکر کنیم .به اتفاقات ریزو درشت و متفاوت .اما تنها علت اینکه جهان به داستان نیاز دارد همین بزرگ کردن دنیاست ...